

این وصله‌ها به من می‌چسبند

احمد غلامی



انتشارات پیام‌ده

سرشناسه	: غلامی، احمد، ۱۳۴۰ -
عنوان و نام پدیدآور	: این وصله‌ها به من می‌چسبند / احمد غلامی.
مشخصات نشر	: تهران: نیلوفر، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۱۴۴ ص.
شابک	: ۹۷۸۹۶۴۰۴۴۸۵۳۰۵
یادداشت	: عنوان دیگر: این وصله‌ها به ما می‌چسبند.
عنوان دیگر	: این وصله‌ها به ما می‌چسبند.
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۱ الف ۲۲ ل / PIR ۸۱۵۲
رده‌بندی دیویی	: ۸۶۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۷۳۴۸۹۱



انقلابات بیستم
خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۶۴۶۱۱۱۷

احمد غلامی

این وصله‌ها به من می‌چسبند

نسخه پرداز: شیما بهره‌مند

حروفچینی: حمید سناجیان

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۲

چاپ دیا

شمارگان: ۱۶۵۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است

من یک شبه صاحب سه جنازه شدم. مشروطه مادرم بود که زودتر از برادرم و زنش مُرد. ماغین آن‌ها در اتوبان تهران - ساوه از پل پایین افتاد و اتاقکش له شد. برادرم و زنش که ضربه مغزی شده بودند بعد از رسیدن به بیمارستان مُردند. اما مرگ مادرم خیلی عجیب بود. در گزارش پرونده پزشکی قانونی نوشته بودند: مرگ به علت شوک ناشی از درد.

این هم از آن طنزهای روزگار است که در شیء ظلمانی بروید بیمارستان و جنازه‌هایتان را تحویل بگیرید و بگویند نمی‌شود، بروید پلاستیک بیاورید تا جنازه‌هایتان را بدهیم. چون بیمارستان پلاستیک نداشت که آنها را ببیچد. سه نفر بودیم. راه افتادیم توی خیابان‌های ساوه تا از مغازه‌هایی که ظرف یک‌بار مصرف می‌فروشد پلاستیک تهیه کنیم. هر جا رفتیم بسته بود. چه خوب گفته‌اند خاک سرد است. در همان لحظه که دربه در دنبال کسی می‌گشتیم تا مغازه‌اش را به خاطر ما باز کند، مرگ عزیزمان را فراموش کردیم و هدفمان فقط و فقط پلاستیک خریدن بود و پیچیدن و بردن آنها تا تهران. بالاخره یکی را

پیدا کردیم تا مغازه‌اش را باز کرد و خلاص. فردا صبح صاحب سه جنازه آکبند بودیم و از خودمان احساس رضایت می‌کردیم که در انتقال آبرومندانه آنها به تهران کوتاهی نکرده‌ایم.

مشروطه - مادرم - غرور و تعصب حیرت‌انگیزی داشت. ناسیونالیستی بود که گه‌گاه تعصب‌اش آزاردهنده می‌شد. گرفتار بیگانه‌هراسی و حس‌ناکی بود که با نفرت آمیخته بود. او کودکی‌ام را با خاطراتش پر کرده است. مشروطه عاشق اسب و جنگ با بیگانگان بود، پدرش مثل همه «ترک‌ها» از هم‌زمان ستارخان بود. شاید ترجیح می‌داد جور دیگری بمیرد، اما مرگ مشروطه آن‌گونه رقم خورد که در سرنوشتش بود. با اینکه بارها و بارها از کودکی و روستایش گفته بود، اما من هرگز روستای او و خانواده‌اش و حتی فامیل‌هایش را ندیده بودم. مشروطه برای ما تنها نماینده حاضر گذشته غایب قبیله‌اش بود. پس از مرگش تصمیم گرفتم به روستایش بروم و همه آن مکان‌های خیالی را که در ذهنم ساخته بود، از نزدیک ببینم. توی کوچه پس‌کوچه‌های نیمه‌ویران «درآباد» که بویی از آبادی نبرده بود با «کی‌یرکه‌گور» می‌گشتم. هنوز برخی از خانه‌ها کاه‌کلی بودند و بقیه آجری. توی کوچه‌ای که از باران‌های پی‌درپی بهاری گل‌آلود بود، نگه داشتم. واقعاً نمی‌دانستم باید چکار کنم و کجا بروم. پرت شده بودم به دنیایی که تا دیروز برایم تخیل بود و حالا رنگ واقعیت گرفته بود. کجا می‌رفتم؟ در کدام خانه را می‌زدم و چه می‌گفتم؟ به روستاییان می‌گفتم مشروطه مرده است و حالا آمدم روستایش را ببینم؟ خیلی برای آنها غیرمنتظره و احمقانه بود. آن هم صبح به این زودی. لااقل

زمان دیگری می‌رسیدم، شاید ظهر و عصر مناسب‌تر بود.

همان‌طور که چرخ می‌زد و شبیه راه‌گم کرده‌ها گنج و منگ بودم،
مردی با لهجه ترکی گفت: «دنبال کی می‌گردی؟»

نمی‌دانستم چه بگویم، اضطراب عجیبی داشتم. می‌خواستم
بگویم دنبال فامیل مادرم. اما نگفتم، گفتم: «او دم روستا رو ببینم.»
گفت: «بفرمایین.»

انگار صاحب روستا بود و به من اجازه می‌داد که راحت باشم.
مثل احمق‌ها گفتم: «مادرم بچگی شو اینجا گذرونده!»
بربر نگاهم کرد. اگر می‌گفت: به من چه، نمی‌دانستم چگونه ادامه
بدهم. اما نگفتم، گفتم: «از کدام فامیله؟»
گفتم: «رحیمی‌ها.»
بعد گفتم: «اسمش مشروطه بود.»
گفت: «از قدیمی‌هاست!»

راست می‌گفت، بعید است این روزها کسی اسم دخترش را
مشروطه بگذارد.

مرد خانمی را که از کنار دیوار کاه‌گلی می‌گذشت، صدا زد و گفت:
«عمه از فامیل‌های شماست.»

زن جلو آمد. باورکردنی نبود. عین مادرم بود. پوستش سفید و
لطیف بود با چشم‌های آبی و کشیده. جاخورد.

گفتم: «من پسر مشروطه هستم.»
گفت: «مشروطه خانم!»
گفتم: «بله!»

چشم‌هایش مثل وقتی که مادرم چشم‌هایش پر از اشک می‌شد پر از اشک شد. آن‌قدر شبیه مادرم بود که می‌ترسیدم دنبالش بروم. اما در سکوت رفتم. خانه رحیمی‌ها بالای بلندی بود، کنار قبرستان قدیمی. البته آنها برای اینکه مزاحم مرده‌ها نباشند با یک سیم خاردار حریم زنده‌ها و مرده‌ها را جدا کرده بودند. همان‌جا بود که آرزو کردم کاش در قبرستان کودکانی‌هایش دفن‌اش کرده بودیم.